

حدا را ک َ، َ زک ار ِا َ _ (خانوم معلم) ♥ 🌸

ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت

#پارت_۱۶۸

هر لحظه ممکن بود به ا**وج برسه

اما برای این دختر آرامشی در کار نبود.

مجازاتش همین بود.

چون از ضعف و ناتوانیش لذت میبرد.

از اون نگاه هایی که بدون حرف التماس میکرد احساس قدرت می کردم.

دستم را عقب کشیدم سریع چشماشو باز کرد و با اون چشمای خمار بهم خیره شد.

کنار گوشش گفتم:

یادت که نرفته؟

چشماش که پرآب شد لبخندم کش اومد.

از اذیت کردن خوشم میومد

واکنش هاش شبیه هیچ دختری نبود.

دخترای اطرافم بیشتر ه**رزه های کاربلد بودند اما دلارا فرق میکرد.

از جام بلند شدم و با اینکه از دیدنش توی لباس های خودم سیر نمیشدم
اما تو چند حرکت لباساشو عوض کردم.

پوستش هنوز جای کبودی و زخم داشت.

باید نقاشی هام را تجدید می کردم.

مارک دار کردن اون حقم بود.

با اینکه مطمئن بودم هیچ کس به غیر از خودم اونو نمیبینه ولی بازم

میخواستم روی دارایم مهر بزنم.

از مظلومی دلارا لذت میبرد

از چشمایش.

از کبودی و پوست لطیفش هم همینطور

1.6K

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب (خانم معلم)

حداراک ٬ ٬ زک ار ا ٬ ٬ (خانوم معلم) ♥ 🌻

T T T T T T T T T T T T T T T

#پارت۱۶۹

میدونستم که بهش صدمه میزنم و دقیقا همینو میخواستم.

دوباره و دوباره بهش فهموندم بودم که مالکش منم.

اون دختر هیچ وقت فراموشم نمی کرد من اولین مردی بودم که فاتحش شدم.

تمام اولین هاش را با خودم تجربه کرده بود.

امشب برای من یه شب پر هیجان محسوب می‌شد.

دلارا

هوا روشن شده بود و من هنوز چشم بر روی هم نگذاشته بودم.

اما هرمزخان بعد از آن منو بین بازوهاش گرفت و راحت خوابید.

کاش میفهمید دارم دیوونه میشم

کاش میدونست هر بار چه بلایی به سرم میاد.

تن گر گرفته م را به سختی از آغوشش بیرون کشیدم و به طرف سرویس رفتم.

حالم بد بود.

می خواستمش و نمی دونستم این خواستن را با چه زبونی فریاد بزنم.

من واقعا لذت برده بودم ولی لذتی که برام رهایی نداشت.

بعدش ساعتها عصبی و کلافه میشم.

کارم که تو سرویس تموم شد رو باز کردم اما هنوز پامو بیرون نذاشته
بودم که صدای شاکی مینا رو شنیدم:

1.7K

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب(خانم معلم) 🍷

حداً ک ... زک ا ر ا ... - (خانوم معلم) ❤️ 🌻

٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢

#پارت_۱۷۰

خان داداش...

این اینجا چیکار میکنه؟

همون جا وایسادم و به هرمنزخان خیر شدم.

دیگه گنجایش این یکی رو نداشتم

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:

واضحہ اینجا چیکار می کنه

تو توی اتاق شوهرت واسه سلام و احوالپرسی که نمیری

مینا دندون روی هم ساییدو جواب داد:

ولی رابطه منو و شوهرم رابطه معمولیه برای شما....

هرمزخان وسط حرفش پرید و گفت:

رابطه ما هم زن و شوهریه

تو هم حد و حدود خودتو بدون فکر نکنم توضیح بیشتری نیاز باشه

مینا نگاه بدی بهم انداخت و با حالت قهر به طرف در رفت و گفت:

واقعا که

1.9K

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب (خانم معلم) 📖

دلارا ک، زک اربابا — (خانوم معلم) ❤️ 🌸

٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢

#پارت_۱۷۱

حس خوبی که از حال گیری مینا گرفتم حالا جاش رو به استرس داده بود.

اون مرد اصلاً قابل پیش بینی نبود باید ارزش میترسیدم.

قلبم مثل یک پرنده اسیر تند میکوبید.

وقتی با اخم جلوم وایساد.

چونم رو بین انگشتاش گرفت و سرم را بالا کشید وادارم کرد بهش نگاه کنم.

خوب گوش کن ببین چی میگم:

فردا شب پدر و مادرم برای مراسم نامزدی میان

نمیخوام اونا بدونن تو کی هستی و باعث ناراحتی شون بشه.

متوجه ای که؟

آروم سرمو تکون دادم لب زدم:

بله...خیالتون راحت.

فشار انگشتاش روی چونم بیشتر کرد و ادامه داد:

آخر هفته مراسم نامزدیه کلی مهمون دارم برو و بیا زیاده.

دست از پا خطا نمی کنی

با اونا گرم نمیگیری

باهاشون لاس نمیزی

این حرفش انقد برخورد کرده بود که چونه م رو از بین انگشتانش بیرون

کشیدم و وحشیانه بهش توپیدم:

من ه**رزه نیستم جناب

نیشخندی زد و در حالی که به پاهام رو نگاه میکرد با بدجنسی گفت:

ولی چند ساعت پیش صدات کل عمارتو پر کرده بود.

1.6K

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب(خانم معلم) 🕌

حداً ک ٠,٠ - زک ار ٠ا - ٠ - (خانوم معلم) ❤️ 🌸

٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢

#پارت_۱۷۲

ترس و وحشت و عصبانیت را می دید و باز برای اذیت کردنم پیش قدم
میشد.

میدونست در برابرش بی پناهم و باز ازارم می داد.

با همان نیشخند پررنگ سر سرش را نزدیک آورد و کنار گوشم گفت:

اگر برخلاف میلِم کاری انجام بدی یا در دسر درست کنی....

مکت کرد تا ترس بیشتری به جونم بندازه عقب کشید و ادامه داد:

به هر حال من دوست دارم دختر های بی ادب و تنبیه کنم.

دلم یهو ریخت.

1.7K

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب (خانم معلم) 📖

حدارا ک ٠,٠ - زک ار ٠ا - ٠ - (خانوم معلم) ❤️ 🌸

٢ ٢

#پارت_١٧٣

اما بی توجه به دلیل لرز گرفتم به طرف کمد رفتم.

به لباسام چنگ زدم و با عجله وارد سرویس شدم.

میخواستم لباس بپوشم از اونجا بیرون بزنم.

اما هنوز درو نبسته بودم که گفت:

من که همه چیزت دیدم
حالا برای کی خودتو میپوشونی.

عصبانی بودم و نمیدونستم باید چیکار کنم.

اونقدر لجم دراومده بود که پا روی زمین کوبیدم.

حتماً باید بروم میاورد و تحقیرم می‌کرد.

بدن خیانتکارم مقصر بود که بی جنبه بازی در می‌آورد.

مگه اون کاری جز اذیت و آزارمن می‌کرد که این جوری براش له له میزد.

لباس پوشیدم و از اتاق بیرون زدم.

حتی نیم نگاهی هم بهش ننداختم.

فقط دلم آرامش میخواست.

برای همین از پله ها بالا رفتم و خودم و به اتاق ماهور رسوندم.

در رو که بستم ماهو جیغ بلندی کشید.

و تخت پایین پرید.

به طرفم دوید و در حالی که خودش رو توی بغلم مینداخت گفت:

اومدی اِلا....جون

چرا دیر کردی؟؟؟

1.6K

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب (خانم معلم) 📖

حداراک ٠,٠ - زک ارباب ٠ - (خانوم معلم) ❤️ 🌸

#پارت_۱۷۴

دستام رو دور بدن کوچکش پیچیدم و بغلش کردم.

به طرف تخت رفتم و گفتم:

خیلی کار داشتم...-

الا.. رو ببخش.

بگو ببینم چقدر دلت برام تنگ شده بود؟

انگشت های جفت دستاش رو بالا آورد و گفت دو تا

همه میدونستن دوتا گفتن بچه ها یعنی بی نهایت

فقط ماهو میتونست حال دلم رو عوض کنه.

دستاش رو بوسیدم و گفتم:

قربون دوتا گفتنت برم من آخه شیرینم

تو چه جور پسر اون هیولا شدی به خدا که یه جای کار میلنگه.

ماهو رو روی تخت گذاشتم و دفتر و مداد رنگیاشو و از توی کشو بیرون
آوردم و مشغول نقاشی شدیم.

خیالم راحت بود که مینا تا ظهر از پسرک سراغی نمیگیره.

و الا تو بد دردسری می افتادم.

سر زدن به ماهو برای من مثل دوپینگ روزانه بود اما خطر مرگ داشت.

انرژی میگرفتم اما وای به روزی که می فهمیدن دیگه اون مواد انرژی زا
به من نمی‌رسید.

اگه یه روز نمیدیدمش تا شب براش دلتنگی میکردم.

انگار که چیزی کم داشتم.

وقتی نقاشی می‌کشیدم یادم میرفت بیرون چقدر بدبختی سرم آوار شده.

یادم میرفت هرمزخان و مینا خونم تشنه هستند.

حتی یادم میرفت چند روز دیگه نامزدی شوهرمه و کسی نمیدونه من
عروس خون بس این عمارتم.

1.5K

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب (خانم معلم) 📖

حداً ۱۰۰٪ زک ارباب (خانوم معلم) ❤️ 🌸

۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲

#پارت_۱۷۵

با اومدن پدر و مادر هرمزخان کمتر می تونستم توی خونه آفتابی بشم.

نه به خاطر خط و نشون کشیدنهای هرمزخان.

فقط به خاطر این که میترسیدم تو چشماشون نگاه کنم.
شرمم میومد.

اون دخترشون رو از دست داده بودن و اگه میفهمیدن من کیم داغ

دلشون تازه میشد.

شاید اون نامزدی یکم از غصه هاشون رو کم می کرد.

هرچند مرگ بچه با هیچی فراموش نمی شد.

اه بلندی کشیدم به شکوفه های توی غلاف روی درختا خیره شدم.

هنوز چند هفته مونده بود اما بهار از همیشه زودتر خودشو توی باغ اون عمارت نشون میداد.

زمستون داشت میرفت و من هنوز قلبم به سردی همون قندیلائی بود که از سقف آویزان بودن.

با صدای جیغ ماهو با تاسف سری تکان دادم.

مینا حتی نمیتونست با اون بچه مدارا کنه هر روز به طریقی صدای جیغش رو در می آورد.

کاش قدرتش رو داشتمو از دست اون نجاتش می دادم.

مریم خانوم از پشت پنجره آشپزخانه صدام زد و گفت:

دلارا بیا برو اتاق مهمون ها رو تمیز کن خانم بزرگ آقا بزرگ رفتن برای
استراحت تا بیدار شن تو به کار را برس.

سری تکون دادم و وارد خونه شدم وسایل نظافت و برداشتم و به طرف
پله ها رفتم.

1.3K

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب (خانم معلم) 🏠

دلارا ک. ٠,٠ - زک ا ر. ا - ٠ - (خانوم معلم) ❤️ 🌻

٢ ٢

#پارت_١٧٦

وارد اولین اتاق که شدم لباس بلندم رو درآورد.

روسی گردگیر رو سرم کردم.

ماسک هم با روبندم عوض شدو موهای بلندم دیگه دست و پاگیر نبود.

وسایل گردگیری رو برداشتم همونطور که آهنگ کردی زیر لب زمزمه می کردم مشغول شدم.

اون آهنگ رو خیلی دوست داشتم هر روز ورد زبونم بود.

عادت داشتم وقتی کار میکردم باید حتما میخوندم والا کار کردن بهم نمی چسبید.

طبقه بالا کار زیادی داشت.

از عوض کردن ملحفه ها گرفته تا برق انداختن سرامیکا و شارژ کردن وسایل شستشوی و سرویس ها

باز کردن پنجره ها و عوض کردن و هوای اتاق ها و جارو گردگیری هم زمان زیادی ازم گرفت.

اما در نهایت تونستم تمام بعد از ظهرو خودم مشغول کنم.

اون پیرمرد و پیرزن نمیتونستن از پله ها بالا بیان برای همین با خیال

آسوده کار میکردم.

قبل از این که برگردم پایین وسایل و کنار در اتاق ماهو گذاشتم و به راهرو نگاه کردم.

وقتی کسی اون اطراف نبود وارد اتاق ماهو شدم.

ماهو روی تخت خوابیده بود فارغ از دنیای سیاه و تاریکی که من داشتم.

موهای لخت سیاهش و از روی صورتش کنار زدم و صورتش رو بوسیدم.

معتاد عطر تنش شده بودم.

وقتی حسابی دوپینگ کردم از اتاق بیرون زدم.

اما هنوز دستم روی دستگیره بود که صدای هرمزخان سرجام میخکوبم کرد:

تو اینجا چه غلطی میکردی؟

1.1K

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب (خانم معلم) 📖

حدارا ک َ، َ - زک ار ِا - َ - (خانوم معلم) ♥ 🌸

٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢ ٢

#پارت_۱۷۷

هرچی انرژی برام مونده بود و کمک گرفتم به طرفش چرخیدم.

سعی کردم خونسرد باشم.....

نلرزم.....

نفس نفس نزنم طوری که انگار کیلومترها دوییدم.

نگاهش رو روی صورتم احساس می کردم و به هیچ وجه سرم رو بالا نگرفتم فقط با صدای لرزونی به حرف اومدم:

من ... منخوب راستش

یه قدمی که به طرف برداشت باعث شد به دیوار پشت سرم بچسبم.

نگاهم به طرف چشماش کشیده شد:

تو چی؟؟

جلوی در اتاق ماهو چیکار می کنی؟

پام که به سطل وسایل نظافت خورد بدون یه لحظه فکرکردن گفتم:

اومدم اتاقشو تمیز کنم.

به وسایل کنار پام نگاه تیز انداخت و گفت:

لازم نکرده خدمتکارا خودشون هر روز تمیز میکنند.

تو حق نداری به اتاق نزدیک شی

مفهومه؟؟؟

سرم رو به علامت باشه تکون دادم و سریع خم شدم.

دسته سطلو گرفتم به محض اینکه کمر صاف کردم روبرون وایساد.

آب دهنم را پر صدا قورت دادم و سعی کردم از کنارش رد بشم اما مانعم شد.

از اون مرد و عکس العملش میترسیدم.

دستش روی پهلوهام نشست و بهش چنگ زد سطل با صدای بدی از دستم افتاد روی زمین

سرش را کنار گوشم آورد و زمزمه کرد:

بگو که این چند روز ندیدمت دلت برام تنگ شده؟

چطوره یکم رفع دلتنگی کنیم.

1K

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب (خانم معلم) 📖
حدارا ک َ، َ - زک ار ِا َ - (خانوم معلم) ❤️ 🌸

ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت

#پارت_۱۷۸

ماتم برد اما اون با دیدن قیافه ی بهت زده م نیشخندی زد و سرش رم
عقب کشید.

آروم آروم به طرف کمرم لغزید و بدجنسی گفت:

میخوای بگی همین الان واسم داغ
کردی؟

با عصبانیت مشتم رو به بازوش کوبیدم و عقب کشیدم اما اون با بی
خیالی دوباره شونه م رو گرفت و من رو به آغوشش برگردوند.

شاکی تقلایی کردم و گفتم:

من مثل ه**رزه ها دوروبرت نیستم خان منو باهاشون اشتباه گرفتی.!

ولم کن....

دستاشو دور تنم محکم کرد و خیلی جدی خیره به چشمام گفت:

میدونم چه حالی داری...
نمیخواهی قبول کنی

ولی باور کن من تجربه اش کردم.

توهم مثل یکی از اونایی

چند بار پلک زدم.
اصلا نمی فهمیدم منظورش چیه

شاید میفهمیدم و نمیخواستم قبول کنم.

678

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب(خانم معلم) 📖

حداراک َ، َ - زک ار ِا َ - (خانوم معلم) ♥ 🌸

ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت

#پارت_۱۷۹

منو در حد یه ه**رزه میبینه؟

منو که پاک بودم و تا حالا دست هیچ مرد جز خودش بهم نخورده بود.

نمیدونم چهره ام چه شکلی شده بود که دستی که پشت کمرم گذاشته بود رو به سمت پشت گردنم حرکت داد و سرم رو به سینه اش چسبوند.

و کنار گوشم زمزمه کرد:

آروم دختر.....

تو ه**رزه هرمزخانی

نباید از بابتش خیالت بکشی

سرم رو روی قفسه سینه اش بود و صدای تپش قلبش گوش می کردم.

من هرچقدر هم که روی پای خودم ایستادم، هرچقدر هم که به دنیا
نشون میدادم قوی هستم

اما با اون تحقیرا کم میاوردم.

لباسش را با دستام به چنگ کشیدم و با غیض لب زدم:

ازت متنفرم!!

میفهمی ازت متنفرم!!!

اما اون با خونسردی لج دراری خندید و محکم به موهام چنگ زد و
فشارم داد.

سرش را به گوشم نزدیک کرد و خیلی آرام کنار گوشم گفت:

انگار جای کمربندا خوب شده

امروز یکم وقت دارم زبونت و کوتاه کنم راه بیفت.

668

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب (خانم معلم) 📖
حدارا ک َ، َ، زک ار ِا َ — (خانوم معلم) ♥ 🌻

ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت

#پارت_۱۸۰

هنوز توی بغلش بودم و دل دل میزدم.

از رفتن باهاش میترسیدم.

اما اون هنوز سرجاش وایساده بود و هیچ حرکتی نمی کرد.

چند ثانیه بینمون سکوت برقرار شد و بالاخره نتونستم تحمل کنم.
با اینکه ازش وحشت داشتم سر بالا گرفتم و به اون چشما که جور خاصی
بههم نگاه میکرد خیره شدم.

معنی نگاهش رو نمی فهمیدم.

اصلاً درک کردن اون مرد از توان من خارج بود.

همیشه و تو هر شرایطی وحشیانه رفتار می کرد.

گاهی هم بعد از طوفان آرامش رو تجربه می‌کردیم.

سرش را بالاخره پایین آورد و خیره به چشمام گفت:
دلیلشو نمیدونم ولی انگار دلم برات تنگ شده بود.

0

20:37

باز ارسال از

دلارا کنیزک ارباب (خانم معلم) 📧